

فصل ۳

GHOST HUNT

شکار ارواح



فصل سوم_قسمت بیست (نفرین)



نویسنده : Ono Fuyumi

مترجم : SR_ZA

سایت Myanimex.ir



روز بعد، با وجود این که روز است، افکار چندش آوری در اتاق کنفرانس داشتم. هنوز هیچ کس نیامده بود. منتظر بودم تا همه خودشان را برسانند. در باز شد، و من فکر کردم آنها بالأخره رسیدند. اما وقتی برگشتم، تاکا و کاسای-سان بودند که با کنجکاوی نگاه می کردند.

"اِه؟ تو باز هم تنهایی؟"

"هنوز هیچ کس نرسیده."

بطرز عجیبی خیالم راحت شد. «آن» در اتاق ظاهر نشد. هرچند که خودم گفتم نارو را هدف گرفته است، باز هم نامطمئن بودم.

"می گی «هنوز نه»؟ دیگه داره نزدیک وقت ناهار می شه، می دونی؟"

"... آره. همه خسته ان. من خودم دلم نمی خواد کارهای رو میزو نگاه کنم و انجامشون بدم."

"خب... پیشرفتی تو کارت داشتی؟"

بطور مبهمی لبخند زدم. برایم سؤال بود که آیا کاسای-سان در مورد این پدیده ی اسرارآمیز مقصر است یا نه. بعد از اینکه اتفاق دیروز را بازگو کردم، اصلاً باعث نگرانی یا آزارش نشد.

"ناهار خوردی؟ اگه عیبی نداره، دوست داری با ما غذا بخوری؟"

"... اوه، ناهارم رو نیاوردم."

"من هم همین فکرو کردم."

تاکا چیزی پیچیده شده داخل دستمال سفره را جلو آورد.

"سهم تو رو هم درست کردم~"

با چشمهای اشکی جیغ زدم و گفتم :

"اِه، عمرًا! خیلی خوشحالم~"

"هههه. کاسای-سان گفت : «موندم که مای سرموقع و مرتب ناهار می خوره یا نه.» خب، ما درمورد اینکه چطوری به نظر میاد که تو خوب غذا نمی خوری صحبت می کردیم. برای همین فکر کردم، «احتمالاً امروز یه ناهار اضافه درست می کنم.»"

خ-خیلی خوشحالم~

"... متأسفم که همیشه بهتون زحمت می دم."

"این یه قول ناگفته ست."

کاسای-سان گفت :

"فردا من برات ناهار درست می کنم."

"... اینجوری خوب نیست..."

کاسای-سان در حالی که ظرف ناهارش را باز می کرد گفت :

"عیبی نداره. به هر حال، یادم رفت دیروز بهت بگم. کی-سنسی گفت اگه کاری هست که بتونه توش همکاری کنه باید بهش بگین. من هم کمک می کنم، پس هرکاری بود که می تونستم انجام بدم بگو که بدونم."

"واو."

"بعد از اینکه بهش گفتم شیویا-سان اوغمیوجیه¹ تحت تأثیر قرار گرفت. به هر حال اون از اون دسته از آدمهای قابل تحسینه."

"واقعاً؟"

"آره~"

تاکا بلند شد و با صدای بلندی گفت :

"برای من بو-سان بهتره."

چوبهای غذایم را محکم گرفتم ولی حرفی نزد. معنای عمیقتری از حرف او را به زبان آوردم :

"فهمیدم. در حقیقت، تو اون رو به عنوان یه نوازنده هم دوست داری، نه؟"

"آره~"

کاسای-سان هم موافقت کرد.

"به عنوان یه نوازنده ی باس بهتره."

"آره~"

بله، بله. این واقعاً جواب خوبی بود. هر سه ی ما ناهار را با لذت خوردیم و بعد از آن در حالی که چای را مزه مزه می کردیم، در مورد موضوعات احمقانه حرف زدیم.

"... کاسای-سان؟"

کاسای-سان دستش را برای نارو بالا برد.

"آه، بعد از ظهر به خیر."

بعد از آن، او و تاکا ایستادند و دستشان را به نشانه ی خداحافظی برای من تکان دادند.

"پس، من دیگه می رم. بعداز ظهر کلاس ورزش دارم."

"باشه."

"واقعاً، اگه کاری بود که می تونستم کمکت کنم بگو که بدونم."

"ممنون. باید یه کوه کار برات پیدا کنم."

کاسای-سان خندید.

¹ اوغمیوجی به افرادی که طلسم کننده یا طلسم گذار هستند می گویند. بر اساس بین و یانگ، آنها از نیروی شفا بخش برای مغلوب کردن اشباح و ارواح خبیث و پلید استفاده می کنند. آنها می توانند از هر دو طلسم های خوب یا بد استفاده کنند.

"احمق."

تا کا هم همين کار را کرد. او گفت :

"پس بيشترين تلاشت رو بکن~"

و هردوی آنها برای نارو و لین-سان خم شدند و از اتاق خارج شدند. نارو رفتن آن ها را تماشا کرد. عجیب به نظر می آمد. او گفت :

"... هه. بطرز غافلگیرکننده ای براشون دوست خوبی شدی."

گفتم :

"آره فکر کنم. این به خاطر کاریزما و جذابیتمه."

"شاید."

... اِه؟ اِم... انتظار یک جواب طعنه آمیز را داشتم، بنابراین ذهنم را برايش آماده کرده بودم. ولی او صرفاً یک پاسخ ساده داد. نارو در صندلی فرورفت. با توجه به اینکه چشمهایش کمی مایل به قرمز بودند، سعی کردم سر از علت آن در بیاورم.

"چشمات قرمزن. اصلاً نخوابیدی؟"

"نه. من و اون یارو تا صبح به هم زل زده بودیم."

«اون یارو»... نگو که...

"اون یاروی دیروزی؟"

"آره. حسست درست بود. دیشب تو اتاقم ظاهر شد."

لین-سان جوری نگاه می کرد که انگار اولین باری بود که آن را می شنوید.

"باید خبم می کردی."

"راستش... بهش فکر کردم. ولی یه حسی داشتم که انگار اگه نگاهم رو برمی گردوندم اوضاع خطرناک می شد. بنابراین تا صبح به هم زل زدیم."

«چرا یه جوری حرف می زنه که انگار چیزی نیست؟»

"اگه به دیوار ضربه می زدی می شنیدم. چرا صدام نکردی؟"

"آره، خب... یه کم کنجکاو بودم... که اتفاقی می افته یا نه. اگه وقتی اونقدر عمیق خوابیدی بیدارت کنم کار اشتباهی نیست؟"

"نارو، اگه اتفاقی می افتاد، می خواستی چیکار کنی؟"

"خب، معلومه، اگه اوضاع بدتر می شد، صدات می کردم. ولی به اونجا نرسید..."

... چه قدر نادر. نارو و لین-سان یک مکالمه شخصی داشتند. برایم سؤال است که چه چیزی باعث پریشانی او شده است که نارو را قدری کم طاقت کرده است.

"هی، نارو؟"

"هم؟"

"این یه سؤال بی ربطه، اما تو و لین-سان یه جا زندگی می کنید؟"

"... همینطوره. چطور؟"

«... خب، واقعاً چیزی نیست. که اینطور~ اینطوریه~» من آدرس و تلفن او را نمی دانستم. (از آنجایی که دفتر کار وجود دارد، به اندازه ی کافی هدفش را پوشش می دهد که دانستن چیزهای دیگر برای من غیر ضروری است.) حتی مطمئن نبودم که آنها کجا زندگی می کنند. هه، احساس کردم که یک قدم نزدیک تر شده ام.

"آه، راستی. کاسای-سان گفت اگه کاری بود که می تونست کمک کنه، بهش بگیم."

"خودش گفت؟"

"آره. اوبوسونا-سنسی هم همینطور."

نارو در حالی که خسته به نظر می رسید، غرغرکنان گفت :

"وقتی از تازه کارها می خوایم کمکون کنند، نمی تونن خوب اوضاع رو کنترل کنند..."

"اونها تازه کار نیستند، نه؟ کاسای-سان اطلاعات خوبی درمورد مسائل مختلف داره. از اونجایی که گفت اطلاعاتش رو از اوبوسونا-سنسی داره، سنسی حتی اطلاعات بیشتری هم داره."

"هم..."

"اگه سعی کنی باهاشون حرف بزنی، می فهمی که آدمهای خوبین. وقتی اولین بار کاسای-سان رو تو آزمایشگاه زیست دیدم فکر می کردم ترسناکه، اما اون موقع اعصابم خورد بود."

درست است. گفتن چیزهایی مثل «به مرگ نفرینت می کنم!» در حضور معلمها — معلمها خودشان او را مجبور به این کار کردند.

"وسط همه ی این بحث و جدل ها، معلومه که هم اوبوسونا-سنسی و هم کاسای-سان، واقعاً اوقات سختی رو می گذرونن. اوبوسونا-سنسی قابل تحسین نیست؟ مگه این روزها معلم ها نباید از دانش آموزهاشون محافظت کنند تا جایی که موقعیت خودشون به خطر بیفته؟ همین حرف رو می تونیم حتی درمورد معلمهای همکار هم بزنیم. ولی معمولاً اونها هنوز توان انجام این کار رو ندارند."

"اوبوسونا-سنسی اهل یوآساست؟²"

"اینجوری به نظر میاد. می گن تقریباً برای همه ی معلمهای زن این مدرسه اوضاع اینجوریه. ولی می دونی..."

بعد از اینکه صدایم به تدریج تحلیل رفت، بدون فکر و بطور ناگهانی گفتم :

"هی، نارو؟" سعی داشتم بگویم که چه چیزی قلب کوچکم را آزار می دهد. "کاسای-سان هیچوقت نمی تونه واقعاً کسی رو نفرین کنه، درسته؟"

نارو سردرگم به نظر می رسید.

"فکر کنم نه. مهم نیست چه قدر پی-کی داره، احتمالاً نمی تونه آدمهای زیادی رو اینجوری نفرین کنه. ناگفته نمونه، این حقیقت وجود داره که ارواح دارن جایی که قربانی ها هستند ظاهر می شن..."

² در اینجا نارو درباره ی شهر یوآسا صحبت می کند نه مدرسه ی یوآسا.

پرسیدم :

"درمورد نفرین کردن عروسک های حصیری و این چیزها، اونها فایده ای ندارند، نه؟"

"بر اساس شایعات، کسانی که قدرت های ماورایی برتر دارند طلسم گذارهای برتری هم هستند، اما... این احتمالاً حقیقت نداره. وقتی از عروسک حصیری استفاده می کنی، مجبوری یه میخ توش فرو کنی."

اِه. درست است. گفتم :

"به هر حال اون نقطه ای که میخ رو فرو می کنی باید درد داشته باشه، درسته؟"

"... آره. مواردی مثل ظاهر شدن ارواح به خاطر عروسکهای حصیری —"

نارو شروع به گفتن این حرف کرد، اما ناگهان جا خورد. به سمت لین-سان برگشت؛ او هم به نظر می آمد که نفسش بند آمده است.

"لین..."

"این ممکنه."

اِه؟ چه چیزی؟» هردوی آنها را بررسی کردم. «دارن درمورد چی حرف می زنند؟»

"چرا تا الان نفهمیدم؟"

پرسیدم :

"اِم... آلو، هستی؟"

نارو به من نگاه کرد. زمانی که تصمیم داشت چیزی بگوید، صدای پاهای زیادی به گوشمان رسید. زمان رسیدن تیم صاحبان قدرتهای ماورایی بود.

"متأسفم~" آیاکو در حالی که وارد می شد شروع به توضیح دادن کرد. "این راهب فاسد سرعتم رو کم کرد —"

بو-سان برای برداشتن آیاکو و بقیه رفته بود و آنها را با ماشینش تا اینجا آورده بود. بو-سان ابروهایش را در هم کشید.

"فقط تقصیر من نیست. به خاطر اینه که ماساکو داشت غر می زد که نمی خواد بیاد..."

ماساکو زیر نگاه توبیخ گر بو-سان گفت :

"دلم نمی خواد پیام اینجا و به هیچ دردی نخورم."

بی شک او هنوز هم بق کرده و قهر است.

"حتی ماتسوزاکی-سان درست همونجا کلی وقت صرف کرد تا آرایش کنه..."

"این راهیه که یه زن خودش رو زیبا و آراسته کنه."

"باید قبل از اینکه ما بیایم دنبالت آراسته کردن خودت رو تموم می کردی."

"تو مشکلی نداری. به هر حال نیازی به آرایش و این چیزها نداری. ولی من با دختر جوونی مثل تو فرق دارم."

"فرقش تو بی تجربگیه. به این فکر نکردی که صورتت رو به ضخامت یک یا دو سانتی متر نقاشی کردی؟"

"اون چی بود؟"

نارو با صدای سردش جلوی دو نفری که با خشم به هم خیره شده بودند را گرفت.

"شما دو تا نمی شه فقط تمومش کنید!" چشمهایش ترسناک و به سختی فولاد بودند. "الان وضعیت کاملاً روشنه." او این را گفت و همه چشم هایشان گرد شد.

"... تو چی گفتی؟"

وقتی بو-سان جلو رفت، نارو گفت :

"گفتم می دونم چه اتفاقی داره اینجا می افته."

همه سکوت کردند.

"این یه نفرینه."

«... یه نفرین؟»

"یه نفر داره آدمهای اینجا رو نفرین می کنه. اون دلیل همه چیزه."

بو-سان با گیجی حرف او را قطع کرد : "هی، یه لحظه صبر کن. می گی «یه نفرین»...؟ پس، این یعنی یه نفر داره از عروسک حصیری استفاده می کنه؟"

"این یه کم فرق می کنه، اما تقریباً مثل همونه."

آیاکو هم با صدای مرددی، بلند گفت :

"ولی اونوقت، ارواح چی؟"

"مشکل اونها نیستند."

"گفتن اینکه «مشکل اونها نیستند»... چه ارتباطی بین نفرین و ارواح وجود داره؟"

نارو به همه نگاهی کرد.

"روش نفرین کردن یکی با فرو کردن میخ تو عروسک، در اصل از اوغیودو^۳ اومده. این روی شینتو^۴، مذهب بودا^۵ و شوگندو^۶ تأثیر گذاشت و علاوه بر اون به عنوان جادوی قومی^۷ ریشه دار شد."

"... این درسته، اما..."

^۳ توضیحات شماره ی ۳ تا ۷ در صفحه ی آخر این قسمت موجود است.

"دو راه برای نفرین کردن به نفر تو اوغمیودو وجود داره : «اِغمی⁸» و «کودوکو⁹». «اِغمی» به روش نفرین کردنه که شامل استفاده کردن از عروسک یا متعلقات کسبه که داری نفرین می کنی. «کودوکو» شامل کشتن به موجود زندست، و روح خبیث اون موجود زنده برای نفرین کردن دشمن یکی تا حد مرگ مورد استفاده قرار می گیره. استفاده کردن از عروسک حصیری از تکنیک های «اِغمی»ه."

"اوغمیودو از فلسفه ی هشت سه خطی بین-یانگ¹⁰ که از چین اومده نشأت گرفته. از اولش، هم «اِغمی» هم «کودوکو» افسون های باستانی معرفی شده تو چین هستند... اونها روشهایی از «فوکودو¹¹» ان. اوغمیودو تو ژاپن... ترکیبی از فلسفه ی هشت سه خطی بین-یانگ و افسونهای باستانی چینه."

"... اِه-هه. یعنی بخوام خلاصش کنم، از اونجایی که نفرین کردن به نفر با استفاده از عروسک از اوغمیودو اومده، این هم از چین اومده، درسته؟ حالا که چی؟"

"معمولاً وقتی به نفر با فرو کردن میخ تو به عروسک نفرین می کنند، بیزاری کسی که میخ رو فرو کرده از طریق به قدرت مرموز می رسه به دشمنش، و به این ترتیب این فکر پیش میاد که نفرت و کینه توزی آسیب می زنه."

"مگه اینطوری نیست؟"

"نیست. طلسم گذارها... با فروکردن به میخ تو عروسک، کسی که نفرین رو می ذاره از به خدا یا به روح تقاضا می کنه که به طلسم مرگبار رو یکی بذاره. پذیرنده ی اون درخواست، خدا یا روح نفرین مرگ رو به سمت دشمن اون هدایت می کنه. این شکل اصلی «اِغمی»ه. به عبارت دیگه، از طریق روش «اِغمی»، خدا یا روح در نهایت به عنوان به موجود خبیث مورد استفاده قرار می گیرند."

"... صبر کن. گفتم «موجود خبیث»...؟" آیاکو صدایش را بالا برد : "منظورت از این حرف چیه؟ داری می گی اگه طلسم «اِغمی» رو، رو کسی بذاری، بجای به قدرت مرموز، به خدا یا به روح خبیثه که میاد دشمنت رو عذاب می ده؟"

نارو نگاهش را روی ما چرخاند.

"درسته."

"... « به روح خبیث میاد که اون یکی رو عذاب بده...»

"اون..."

زیر لب زمزمه کردم و نارو سرش را به معنای مثبت تکان داد.

"من فکر می کنم چیزی که تو این مدرسه داره اتفاق می افته بدون شک به خاطر «اِغمی»ه. وضعیت این مورد به این صورته : به نفر روی آدمهایی که با این مدرسه سروکار دارند طلسم «اِغمی» می ذاره. به خاطر اون، ارواح خبیث می رن به محل نفرین شده. این ارواح خبیث قدرت به شبه کشتن اون آدمهارو ندارند. اونها با عذاب دادنشون به طرف مرگشون هدایشون می کنند. زمانی که قدرت کسی که طلسم کرده کافی نیست، ممکنه نتونه روحی برای کشتن دشمنش خبر کنه."

⁸ در لغت می تواند به معنای نفرین کردن شخص مورد تنفر واقع شده یا منفور باشد.

⁹ در لغت معنای زهر کرم یا حشرات نیشدار می دهد.

¹⁰ هشت سه خطی بین-یانگ، در چین به باگوا اشاره دارد. سه خطی دیگرامی متشکل از سه خط است، که هرکدام از آن ها می توانند به هم ریخته و نابسامان (مثل : خط خورده [_] ی بین = سیاه/تاریکی/مؤنث) یا دست نخورده و کامل باشند (مثل : خط نخورده، یانگ=سفید/نور/مذکر). از طریق ترکیب این هشت سه خطی ها (هگزگرام(ستاره ی شش پر) یا نمودار شش خطی نامیده می شود)، می توان نیت الهی یا اراده ی خداوند را پیش بینی کرد.

¹¹ (巫蠱道 یا 巫蠱道) در لغت به معنای جادوگری و افسون گریست، اما طبیعتاً کاراکترها یک اخلاف جزئی جادوی سیاه چینی دارند. خصوصاً، 蠱 صرفاً به معنای ساحره یا جادوگر نیست. بلکه معنای حشرات زهردار هم می دهد، که به روش نفرین کردن چینی گو (蠱) که نقطه مقابل چینی کودوکو است، اشاره دارد.

"به هر حال، بنا به شایعه ها، به خاطر اون نفرین، تو این مدرسه داره اتفاقات عجیب غریبی می افته. آدمهای مضطربی که تحت تأثیر این شایعات قرار می گیرند کم کم براشون سوءتفاهم پیش می آید که اتفاقات ماوراءالطبیعی داره واسشون می افته. شدیدترین نمونش اون دختریه که توسط روح روباه تسخیر شده بود. اینجوری بود که جنجال تو این مدرسه به پا شد."

بو-سان نالید :

"... حالا می فهمم." بعد به سمت جلو خم شد و پرسید : "کدوم آدم مزخرفی این کارو می کنه؟"

او از نارو پرسید، اما ماساکو کسی بود که پاسخ داد :

"من می دونم کی داره همچین کاری می کنه... کاسای-سانه، نه؟"

«... کاسای-سان؟» آیاکو سرش را تند و سریع تکان داد.

"راست می گی. توانایی ماورائیش اونو پس زد و به شدت مورد انتقاد گرفت. کسایی که رو کارهاش سرپوش می داشتن هم شدیداً عذاب کشیدن. بنابراین برای همین نبود که گفت «به مرگ نفرینتون می کنم»؟ اون به حرفهاش عمل کرده."

ناخواسته فریاد زد :

"کاسای-سان اون کارو نکرده!"

"اوه، چرا نکرده؟ کس دیگه ای هست که اون کارو انجام بده؟"

"کاسای-سان همچین آدمی نیست. اون کارو نمی کنه."

"خب، همونطور که می گن، نباید گول ظاهر کسی رو خورد."

"اون اینجوری نیست!" آنها حتی کاسای-سان را نمی شناسند. "شاید یکی دیگه این کارو کرده! احتمالاً آدمهای زیادی هستند که از معلمها و دانش آموزها بیزارند."

آیاکو ساده، رک و صریح گفت :

"شک دارم... خب، کاسای-سان رو صدا بزن. اگه از نزدیک ازش سؤال بپرسیم، همه چی روشن می شه؟"

"می دارم اون کارو بکنی."

"مای، تو دقیقاً چته؟"

"فقط اینکه نمی تونی این کارو بکنی. می خوای کاسای-سان رو بدون هیچ مدرکی بترسونی و گیر بندازی فقط به خاطر اینکه انگیزه داره؟ اون همین الانش هم به خاطر انتقادهایی که درمورد مسائل مربوط به توانایی ماورائیش می شه، داره آسیب می بینه!"

اولین باری که او را دیدم، تمام جسم کاسای-سان به دلیل بی اعتمادی به دیگران، بی قرار و عصبی بود. هرچند بالأخره کمی آرام شده بود، چنین چیزی ممکن است باز هم اتفاق بیفتد! نارو با دقت به من نگاه کرد.

"کاسای-سان کسیه که از همه مشکوک تره. یوشینو-سنسی، یکی از قربانیها، همون مردیه که تو اجتماع صبحگاهی متهمش کرد."

"... ولی تو داری اشتباه می کنی."

"می تونی با اطمینان اینو بگی؟ اگه بذاریم به حال خودش باشه، تهش ممکنه یه نفر بمیره، می دونی؟"

... غیر ممکن است. نگاهم را پایین انداختم. «وقتی همچین چیزی می گه، نمی تونم بگم حتماً داره اشتباه می کنه...» همان لحظه، تصویری از ذهنم گذشت. نتوانستم خیلی خوب توصیفش کنم. به نوعی سایه ای رنگی است. حس می کردم آن چیز ناشناخته به وضوح به من می گفت "نه".

سرم را بلند کردم و نگاهم را مستقیماً به سمت نارو برگرداندم. همانطور که فکر می کردم ارواح آنجا بودند. همانطور که فکر می کردم نارو هدف قرار گرفته بود. «من به خودم باور دارم.»

"کاسای-سان نیست. مطمئنم."

آیاکو و ماساکو خنده ی تمسخرآمیزی سر دادند.

"تو احمق به نظر میای!"

چشمهای سیاه و براق نارو مرا نگاه کردند.

"... ازش مطمئنی؟"

"هستم."

"دوباره حس شیشمه؟"

"آره. خودشه."

«... مشکلی داری؟»

برخلاف انتظار، چشمهای نارو ملایم شدند.

"خیله خب، حرفت رو باور می کنم."

"... واقعاً؟!"

"ایندفعه خیلی بهت بدهکارم، بنابراین بهت اعتماد می کنم. فعلاً با این فرض که ممکنه کاسای-سان مجرم نباشه این مسئله رو فیصله می دیم، و دنبال مقصر اصلی می گردیم."

... یای! ممنونم! آیاکو و ماساکو ناراضی به نظر می رسیدند.

"نارو، داری جدی می گی؟"

"معلومه."

ماساکو حتی بیشتر از آیاکو ناراضی به نظر می آمد.

"می خوای بذاری همه چیز همینجوری بمونه تا وقتی که مجرم شناسایی بشه؟ اینجوری که داره پیش می ره، حتی اگه کسی بمیره هم ما خبردار نمی شیم."

"می دونم. نمی تونیم نفرین رو به حال خودش رها کنیم. من و لین می گردیم دنبال مجرم. می خوام همتون بگردین دنبال عروسکها." همه ساکت شدند.

"چیه؟"

"دو راه برای شکستن «اِهی» وجود داره؛ یا باید نفرین برگردونیم به کسی که گذاشتش، یا می گردیم دنبال عروسی که برای «اِهی» استفاده شده و می سوزونیمش. به عنوان یکی از قانونهای «اِهی» باید عروسک رو نزدیک کسی که نفرین شده دفن کرد، مثل خونش یا محل کارش. اگه مجرم به این مدرسه مربوط باشه، به احتمال زیاد عروسکها همین نزدیکیهان."

"و کی رو می خوای بفرستی دنبالشون برگرده؟ ما؟" بو-سان خسته و کسل به نظر می رسید. "فکر می کنی زمینهای مدرسه چقدر بزرگن؟ اگه زمینی که برای ساخت مرکز دانش آموزی بغل مدرسه پیش بینی شده رو هم حساب کنی، می دونی چه فضای بزرگیه؟ داری می گی باید کل اونجا رو برای پیدا کردن عروسکها بکنیم!?"

"مجرم باید حداقل عروسک منو روز دوم یا سوم خاک کرده باشه. فکر کنم اگه هنوز هم دفن شده باشه، بعداً می فهمیم."

بو-سان با نفرت به نارو نگاه کرد. نارو در جواب، نگاه خیره ی سرد و غیردوستانه ای به او انداخت.

"اگه نمی خوای این کارو بکنی، چطوره بری خونه؟"

بو-سان شانه هایش را بالا انداخت.

"... انجامش می دم. انجامش می دم، باشه؟"

نارو به سمت من و لین-سان برگشت.

"بیاین شروع کنیم. با من بیاین."

من و لین-سان نارو را که جلوتر از ما راه می رفت دنبال کردیم. زمانی که کلاسهای بعدازظهر شروع شده است، ساختمان مدرسه را سکوت مرگباری فرا گرفته است.

"نارو! کجا داری می ری؟"

"یه چیزی هست که می خوام چکش کنم."

این پاسخ کوتاه او بود، و او به سمت کلاس ۲-۵^{۱۲} رفت. در حال حاضر، ظاهراً کلاس ۲-۵ که تاکا در آن است طی ساعات مدرسه جابجا شده است. کلاس متروکه بود؛ مورد بی توجهی قرار گرفته بود و سرد بود. کاملاً متفاوت با زمانی که افرادی در آن بودند به نظر می رسید. این میز و صندلی نفرین شده است. دختری که پشت آن نشسته بود مجروح شد و در حال حاضر در بیمارستان بستری است.

"می خوای چی کار کنی؟"

نارو بدون هیچ حرفی متعلقات زیر میز را بیرون کشید. نگاهی به آن ها انداخت و بعد آنها را کنار گذاشت.

"... پیداش کردم."

^{۱۲} ۵-۲ نام یک بخش است. ۲ به نشانه ی مقطع یا نمره و ۵ شماره ی طبقه بندی (که می تواند بصورت رندوم یا با توجه به نمره و عملکرد کلاس، معمولاً به عنوان یک حرف باشد). معمولاً این قالب اسم گذاری بخش بر اساس سطح نمره است.

... من و لین-سان هم میز را نگاه کردیم. یک کاغذ مستقیماً در عمق آن گیر کرده بود. نارو کاغذ را بیرون کشید. پشت آن قطعه ی چوبی هیتوگاتا¹³ با چسب بسته بندی، چسبانده شده بود. او آن هیتوگاتا را پاره کرد و آن را به لین-سان داد. لین-سان هیتوگاتا را نگاه کرد و گفت :

"... خیلی خوب ساخته شده. هیچ اشتباهی در مورد اینکه این اِمیّه وجود ندارد. هرچند این... شخص بخصوصی رو نفرین نمی کنه، ولی از قرار معلوم فقط کسی که اینجا می شینه رو نفرین می کنه."

نارو سرش را به معنای مثبت تکان داد.

"دقیقاً."

او نگاهش را به سمت من برگرداند و گفت :

"این میز و صندلی باعث وقوع حادثه برای شخص بخصوصی نمی شه، فقط برای کسی که اینجا می شینه این اتفاق می افته. در کنار اون، من مطمئنم اونی که نفرین می کنه یه شخص نیست بلکه میزه."

... که اینطور.

"اگه اینو به عنوان نمونه برداریم... می تونیم فرض کنیم که نفرین رختکن دو میدانی هم شخص خاصی رو هدف نمی گیره. بلکه هدفش کل اعضای انجمن دو میدانیه. ... بیاین بریم و ببینیم."

ساختمان آپارتمانی شکل که انجمن دو میدانی آنجا بود، لبه ی زمین قرار داشت. نارو به داخل نگاه کرد و سرش را با کمی تردید به سمت کف بتنی انجمن متمایل کرد.

"معمولاً زیر زمینه؟"

"آره. می تونه بالای سقف هم باشه، اما..."

نارو نگاهش را به سمت بالا روی سقفی که لین-سان به آن اشاره کرد انداخت. سقفی بود که صرفاً توسط تخته ی مربع شکلی فرم گرفته بود. نارو یک صندلی از آن قسمت کشید و روی آن ایستاد. او شروع به بررسی کردن تخته ی سقف اتاق کرد.

"هرچند ممکنه هر کدم از پسرا جابجاش کرده باشند..."

نارو به تخته ی سقف ضربه زد. گرد و خاک روی سرمان ریخت و من چشمهایم را پوشاندم. باعجله به سمت پایین نگاه کردم و چندبار پلک زدم. روی زمین نزدیک یکی از کمد ها یک ترک وجود داشت. و در آن لحظه متوجه افزایش کوچکی در آن ترک شدم.

"...؟"

وقتی با دقت به آن نگاه کردم، می توانستم بگویم بتنی که کف زمین را پوشانده بود، شکسته شده بود و در نقطه کوچکی بلند شده بود. برای امتحان کمی بتن بالا آمده را لمس کردم. تکان کوچکی خورد. با تمام توانم آن تکه را به اندازه ی سی سانتی متر از هر طرف بلند کردم. زمین زیر آن قابل رویت شد.

"نارو!"

¹³ 人形 عمدتاً نینگیو خوانده می شود، به معنای عروسک. ولی می تواند هیتوگاتا هم خوانده شود، که مخصوصاً برای هرچیزی که فرم انسان دارد استفاده می شود.

با صدا کردن من، نارو از روی صندلی پایین پرید. به شکافی که به آن اشاره کردم نگاهی انداخت و با دست های سفید و بی عیب و نقصش شروع به کندن آن کرد. به طرز عجیبی حس می کردم که انگار جرمی مرتکب شده ام، بنابراین با عجله به او کمک کردم تا آنجا را بکند.

"... گرفتمش!"

همان لحظه نوک انگشتانم به جسم سختی برخورد کرد و آن را بیرون کشیدم. این یک هیتوگاتای ساخته شده از تخته ی چوبی تراش خورده است. کاراکترها با جوهر سیاه روی سطح آن نوشته شده بودند، اما من نتوانستم آنها را بخوانم چون جوهرشان پخش شده بود. وقتی آن را به نارو دادم، او آن را به دست لین-سان داد. لین-سان به سادگی و بدون هیچ حرفی سرش را تکان داد. نارو به سمت من چرخید. در چشمهایش حالت محبت آمیز خفیفی دیده می شد.

"آفرین، مای."

... واووو، از من ت-تعریف کرد!

"همونطور که انتظار می رفت، این اِهمیه. هیچ شکی توش نیست. تنها کاری که باید بکنیم اینه که بقیه ی هیتوگاتاهای دفن شده رو پیدا کنیم. مای این بار خیلی کارش خوب بود."

... اِهههه کار زیادی نکردم. لین-سان گفت :

"جمع کردن همشون کار سخته."

نارو در حالی که گرد و خاک دستهایش را می تکاند ایستاد.

"من اینطوری فکر نمی کنم. می تونیم از مجرم پرسیم."

"چطوری مجرم رو پیدا می کنیم؟"

"غیر ممکن نیست. باید بفهمیم کی با اون میز و صندلی نفرین شده و انجمن دومیدانی در ارتباطه. مجرم در امتداد اون خطه."

"... آره."

نارو دستور انجام کاری را به لین-سان داد، و او برای بررسی بیرون رفت. من و نارو به دنبال تاکا گشتیم. به محض اینکه به اجبار او را در تایم کلاسش، به اتاق کنفرانس کشاندیم، بطور مختصر شرایط را برای دختر بهت زده توضیح دادیم و از او درخواست همکاری کردیم. تاکا با کنجکاوی پرسید :

"من مشکلی ندارم، اما... چه همکاری ای می تونم بکنم؟"

ولی نارو گفت :

"هیچ نظری در مورد اون میز و صندلی نفرین شده نداری؟"

"اگه داشتم بهتون می گفتم..."

"پس من سؤال رو یجور دیگه می پرسم. مجرم از کسی که اونجا نشسته بیزاره. — کی از اول اونجا می نشست؟"

"یادم نیست ترم اول کی اونجا بود. ترم دوم، یه دختری بود به اسم مورایاما."

"از چه روزی و تا کی رو اون صندلی می نشست؟"

تاکا لحظه ای به فکر فرو رفت.

"ام، ما اول جاها را وسط ماه سپتامبر جابجا کردیم. هر پونزدهمین روز ماه جاها رو عوض می کنیم. پس با تعطیلات تابستونی این بین، فکر کنم مورایاما-سان از پونزدهم جولای تا چهاردهم سپتامبر اونجا می نشست."

نارو سرش را تکان داد و حرفهای او را یادداشت کرد.

"تصادف کرد، نه؟"

"بله."

"مورایاما-سان کی تصادف کرد؟"

"ام، یادم رفته چه روزی بود، ولی دو یا سه روز قبل از عوض کردن جاها بود. برای همینه که اولش کسی فکر خاصی درمورد اون اتفاق نکرد."

"درسته... مجرم پونزده جولای تا چهاره سپتامبر با تعطیلات تابستونی بینش رو وقت داره... بنابراین دو یا سه روز قبلش... یازدهم یا دوازدهم بوده. ممکنه همون موقع ها جوفو¹⁴ به میز چسبونده شده باشه. از اونجایی که یه سری حادثه و مریضی وسط سپتامبر شروع به پیش اومدن کردند، کسی که قبل از مورایاما-سان اونجا می نشست احتمالاً ربطی به این موضوع نداره. مورایاما-سان باید کاری کرده باشه که باعث بیزاری و نفرت مجرم شده."

تاکا سرش را متمایل کرد.

"... من همچین چیزی نمی گم —"

"قربانی دیگه ی اتفاقها چی؟"

تاکا متفکرانه سرش را بیشتر و بیشتر متمایل کرد.

"نه-اِه..."

"حداقل یه نفر بیزاره. ممکنه مجرم فقط بدونه مورایاما-سان چه شکلیه. یعنی، یه معلمی که باهاش کلاس نداره یا دانش آموزی از یه سال دیگه ممکنه تو این محدوده باشند."

"در مورد اون، یه لحظه... می دونید، مورایاما-سان بعضی وقتها با معلمهایی که باهاشون کلاس نداره ارتباط داره، و حتی یه وقتی با انجمنها و کسانی که مال کلاسهای دیگن قاطی می شه. در ضمن مورایاما-سان سخت گیر، مرتباً می ره دیدن اعضای انجمن ادبیات."

نارو با خودکارش ضربه ای روی میز زد.

"خب، انجمن دومیدانی چی؟ کی از اون انجمن بدش میاد؟"

¹⁴ جوفو معمولاً به معنای طلسم و جادو است، اما در اینجا بار معنایی منفی و به نوعی غیرقابل ترجمه دارد. («جادوی نفرین شده؟ طلسم نفرین شده؟» — به نظر نمی رسد این عبارات در اینجا بتوانند خیلی خوب لُب مطلب را برسانند.) 呪 معنای «نفرین» و 符 معنای «طلسم یا جادو» می دهد، و در کنار هم می توانند به معنای «نفرین نوشته شده» یا «نشانه های نفرین» باشند. «نحسی» می تواند به عنوان یک توضیح جایگزین کوتاه بسیار نزدیک به کاربرد هیتوگا در اینجا، به کار بیاید.

"... دومیانی... شنیدم اونها سر اینکه کی حق استفاده از زمین رو داره، یه بحث و جدل تموم نشدنی با انجمن بیس بال دارند. اما یه اختلاف نظر شدید هم بین انجمن های دومیانی و والیبال هست. بخاطر همون، به نظر میاد انجمن دو میدانی با انجمن والیبال هم رابطه ی بدی داره. و..." تاکا بطور ناگهانی گفت: "مشاور انجمن دو میدانی واقع بینه."

"...؟"

"معلم مشاور یجورایی به چیزهایی مثل ارواح و توانایی های ماوراءالطبیعی اعتقادی نداره. در نتیجه، همه ی اعضای انجمن هم به این موضوع بی اعتقادند. ساواگوچی-سان دو میدانی رو به عنوان یکی از برنامه های درسی ضروریش داره. ولی اعضای انجمن دو میدانی بیشترشون برای دو میدانی اونجان، و احتمالش زیاده که اونها مسخرش می کردند."

نارو بعد از این که کمی فکر کرد، اسم معلم مشاور را پرسید. معلم همان کسی بود که روز اوامان در اینجا گفت یک روح در ماشینش ظاهر شده است، و بعد از آن بخاطر تصادف در بیمارستان بستری بود. ... ساواگوچی-سان...

"ساواگوچی-سان به کلاسهای تاکاهاشی-سان رفت و آمد داشت؟"

"... بله. می دونید، تو همون زمان اضطراب و وحشت کاسای... موضوع اینه که، وقتی مدرسه سر اینکه کاسای-سان گفته بود می تونه قاشق خم کنه تو غوغا و جنجال بود، اون خیلی محبوب شد و مورد توجه قرار گرفت. اگه تو راهرو یا جایی پیداش می کردند، همه می کشوندنش تو کلاس. ساواگوچی-سان همیشه همراه کاسای-سان بود، برای همین زیاد می اومد کلاس ما."

نارو زیر لب زمزمه کرد: "که اینطور..." بعد از او پرسید: "مورایاما-سان کسی که اولین نفر تصادف کرد، به توانایی های ماورایی بی اعتقاده؟ یا باورشون داره؟"

"... اون یه بی اعتقاد سفت و محکمه." تاکا با اضطراب به نارو خیره شد. "که یادم میاد، وقتی کاسای-سان رو بردیم کلاسمون، اون با کنایه ی شدیدی حرف زد تا ما بشنویم. اون فقط با ما و کاسای-سان با کنایه رفتار نمی کرد؛ حتی اعضای انجمن زیست شناسی و اوبوسونا-سنسی هم مورد انتقاد بودند. اون به وضوح از ما که کاسای-سان رو دعوت کرده بودیم، شاکی بود." او بعد از گفتن این حرف به من نگاه کرد. "مای... دلیل این اتفاقها اینه؟ ساواگوچی-سان مقصره؟ یا...؟"

"نمی دونم."

ساواگوچی-سان به مدرسه نیامد. شنیدیم که از دست معلم ها به ستوه آمده بوده و دانش آموزها هم او را دست می انداختند و اینکه در نهایت بعد از غایب بودن ترک تحصیل کرد. او باید بیزاری عمیقی نسبت به کسانی که به او حمله کردند داشته باشد. از آنجایی که ساواگوچی-سان وقتی ما رسیدیم دیگر در مدرسه نبود، او را فراموش کردیم. حتی او هم می توانست کلیدها را خم کند... نارو گفته بود که: «کسای که قدرت های ماورایی برتر دارند طلسم گذارهای برتری هم هستند.» در اون صورت، مجرم می توانست ساواگوچی-سان باشد...

نارو اسم کسانی که در دسته ی مخالفان کاسای بودند را از تاکا پرسید و آنها را در لیست اسامی علامت زد. تا آنجایی که تاکا می دانست. آنها کسانی هستند که به کاسای-سان حمله کردند. بعد از اینکه گذاشتیم تاکا به کلاش برگردد، من و نارو آن لیست اسامی را نگاه کردیم. همه ی کسانی که علامت خورده بودند بوسیله ی نفرین عذاب کشیده بودند، و برای مشاوره پیش ما آمده بودند. نارو زیر لب گفت:

"پس همونطور که انتظار می رفت، اینه..."

"ساواگوچی-سان مجرمه؟"

"نمی دونم. این از نظر تو اشتباهه، ولی احتمالش خیلی زیاده که کاسای-سان باشه."

"هست، درسته؟ نمی خوام اینو بگم، اما اوبوسونا-سنسی هم انگیزه داره، نه؟ در مورد اون چی فکر می کنی؟"

"چیزی برای گفتن ندارم... هرچند، اگه کسی بتونه طلسم بذاره، هیچ تضمینی وجود نداره که موفق باشه. این در صورتیه که اون شخص از قبل هیچ آموزشی ندیده باشه."

"... یا ای اس پی داشته باشه؟"

"آره. اون فرد قدرتهای ماورایی داره یا آموزش رسمی و غیره داشته."

اوبوسونا-سنسی چطور؟ او اطلاعات زیادی درمورد علم فرا روانشناختی داره، ولی هیچ داستانی درباره ی اینکه او آموزش رسمی دیده باشد به میان نیامده است. در کنار آن، کسی در این مدرسه هست که آموزش رسمی دیده باشد؟ یا کسی که ای اس پی داشته است؟ یا کسی با قدرت های ماورایی؟ ... مهم نبود چقدر در مورد آن فکر کردم، مشکوک ترین افراد کاسای-سان و ساواگوچی-سان بودند... هرچند من به حس ششمم باور دارم. کاسای-سان مقصر نیست. اگر اینگونه باشد، تنها کسی که مظنون باقی می ماند ساواگوچی-سان بود... نارو ایستاد.

"بیا بریم دیدن ساواگوچی-سان."

"... باشه."

من و نارو پیش یکی از معلمها رفتیم تا آدرس ساواگوچی-سان را بپرسیم. چون خودش به مدرسه نیامده بود، چاره ی دیگری جز ملاقات او در خانه اش نداشتیم. وقتی از معلم کلاس ساواگوچی-سان پرسیدیم، او چیز غیر منتظره ای گفت :

"ظاهراً ساواگوچی-سان از خونه فرار کرده."

این معلم در گروهی بود که به کاسای-سان و بقیه حمله کردند، بنابراین انتظار می رود هرکجا که می رفت از صدای بلند ضربه زدن در عذاب باشد.

"دیروز یه تماس از خونس داشتم. بهم گفتند پول و وسایلش نیست، پس احتمالاً فرار کرده. بهشون گفتم برای اطمینان امروز برن پیش پلیس برای گزارش فرد گمشده پرونده تشکیل بدن."

نارو سکوت کرد، مبهوت و درهم به نظر می آمد. بعد از ترک اتاق معلمها، از نارو جدا شدم تا به دنبال کاسای-سان بگردم. قبل از کلاس او را گیر آوردم. او را داخل کلاسی خالی در همان اطراف کشاندم.

"شنیدم ساواگوچی-سان از خونه فرار کرده."

به محض اینکه این را گفتم، کاسای-سان کمی آشفته شد، و بعد از آن همان جا روی پاهایش نشست.

"... این تقصیر منه."

"نه، نیست. این حقیقت نداره."

"هست. ... میزو بهم گفت که ترک تحصیل می کنه و خونس رو برای کار ترک می کنه. اون از اولش هم قصدش این بود که از خونه فرار کنه..."

کاسای-سان صورتش را بین زانوهایش مخفی کرد.

"این حقیقت داره، بهم گفت که تو مدرسه مسخرش می کنند، ولی خانوادش سرزنشش می کردند که بره مدرسه. ... این تقصیر منه."

"نه، نیست، این تقصیر تو نیست. رفتار ساواگوچی سان منصفانه نیست!"

کاسای-سان انگار که می گوید : «چی؟» به من خیره شد.

"خب، مگه این درست نیست؟ تو باید بیشترین تلاشت رو بکنی تا به دور و بریهات نبازی. اگه شما با هم دوستین، باید با هم بیشترین تلاشتون رو بکنید. کاسای-سان، هرچند که داری گریه می کنی و نگرانی که تقصیر توئه، تنها تو مدرسه موندی، و اون فقط خودش فرار کرد. باید اینو بفهمه!"

آه، این مرا عصبانی می کند. چرا او فرار کرد؟ او دوستش را رها کرد و به تنهایی فرار کرد.

"این تقصیر تو نیست موضوع فقط اینه که ساواگوچی-سان یه ترسو و همینطور یه حقه بازه. به تو هم حمله شد. و هنوز هم تسلیم نشدی. مجبور نیستی نسبت به کسی که فرار کرده و دوستش رو که با هم تو یه مخمصه گیر افتادن رها کرده احساس مسئولیت کنی!"

در حالی که کاسای-سان چمباتمه می زد، دانه های اشک روی صورتش فرو ریختند، و او به من نگاه کرد.

"... ظاهراً من هم به همین فکر کردم... حالا خیالم یه کم راحت شد."

"معلومه که باید بشه."

بعد از اینکه آن کلمات از دهانم خارج شدند، کاسای-سان خندید.

"درسته. ... خارق العادست. مای، تو از جهت خوش بینانش خیلی یکدنده ای."

"آره. من فکر نمی کنم مسئول همه چیزم. من یه دختر ضعیف احساساتی نیستم."

"... من احساساتیم، هه...؟ فکر کنم حق با توئه."

"آره. حق با منه."

کنار کاسای-سان نشستم.

"میزو... نیومد مدرسه، و مهم نبود چندبار ازش خواستم که بیاد، اون دلش نمی خواست. حتی با اینکه تازگیها بهش زنگ زدم، فقط نصیحتش کردم، بنابراین حتی تماسهام رو هم جواب نمی داد. من نگران میزوام، ولی تو قلبم احساس ناراحتی می کردم. به نظر میومد اون منو پشت سر گذاشته، برای همین احساس درموندگی می کردم."

"آره."

... معلوم است که اینگونه فکر می کرده است.

"منی دونم آخرین بار کی بود که تلفنی با هم حرف زدیم. خیلی وقت پیش بود. اون موقع، میزو بهم گفت که ترک تحصیل می کنه و می ره سر کار، من بعد از اینکه گوشی رو قطع کرد گریه کردم. حتی خودم هم نمی دونم چرا گریه کردم، ولی فکر کردم برای میزو متأسفم برای همین گریه کردم. ولی الان، وقتی برمی گردم در موردش فکر می کنم، به خاطر این نبود. حس می کردم میزو ولم کرده و احساس می کردم که دوستم بهم خیانت کرده، برای همین گریه کردم چون تنها بودم."

"آره."

"میزو بی انصافه."

"من هم همین رو بهت گفتم."

"من نمی بازم."

"آفرین."

"تسلیم نمی شم و بیشترین تلاشم رو می کنم. وقتی میزو شجاعت به خونه برگشتن رو پیدا کنه یه جایی داره که بهش تعلق داشته باشه."

"کاسای-سان، بگو..."

"چی؟"

"تو بهترینی~"

همین که این را گفتم کاسای-سان خندید.

"فکر نمی کنی این از حماقت میزونه که همچین دوست خوبی مثل تورو ول کرده؟"

"چرا. چرا. حتی می خوام یه کاندیدا معرفی کنم که جانشینم بشه."

"اگه تو سمت راستی، کی طرف مخالفه؟"

"منظورت جناح چپه؟"

"در اون صورت میزوی احمق تو جناح چپه."

"آره."

کمی سکوت کردم، به پاهایم خیره شدم. کاسای-سان روی پاهایش بلند شد.

"من باید برم سر درسم."

"نباید خیلی نگران باشی."

"... آره. بیشترین تلاشم رو می کنم. تو هم تو کارت موفق باشی مای." او بعد از لبخند زدن به من گفت : "تو زمینه ی اون شخص هم همینطور، باشه؟"

"اون شخص؟"

"شیبویا-سان."

... آق. همانطور که گفتم، آن...

"به نظر میاد شانسی داشته باشی؟"

"اصلاً. ولی می دونی —"

"ولی چی؟"

اِه ~ من به درد بخور بودم، برای همین او از من تعریف کرد. وقتی داستانم را برایش گفتم، او گفت :

"هه ~ به نظر نمیاد که انگار کاملاً هم بیچاره نیستی؟"

"... نمی دونم؟"

"همه چی درست می شه. به جنگیدن ادامه بده."

"تو هم همینطور، کاسای-سان."

"من می برم."

هر دو قهقهه زدیم. کاسای-سان دستش را بلند کرد.

"خیله خب، حالا من آمادم برم سر کلاس."

من هم دستم را بالا بردم و یکدفعه صدا زدم :

"هی، کاسای-سان؟"

"هم؟"

"گفتی از وقتی که با ساواگوچی-سان حرف زدی خیلی گذشته، درسته؟"

"چطور مگه؟"

"پس، ساواگوچی-سان دوباره ی وضعیت الان مدرسه یا اینکه ما برای تحقیق و بررسی اومدیم چیزی نمی دونه، درسته؟"

کاسای-سان در حالی که فکر می کرد، کمی سرش را متمایل کرد.

"... احتمالاً... فکر کنم نمی دونه... من فرصتی برای گفتنش نداشتم، ولی از اونجایی که شنیدم حتی تماسهای کی-سنسی رو هم جواب نمی ده، فکر کنم ممکنه ندونه. باید بهش می گفتم. رفتار همه ی کسایی که بهمون حمله کردند باید یه کم تغییر کرده باشه بخاطر این که یه روح دیده بودند. اون ها کم تر پرخاش می کنند، که شامل یوشینو-سنسی هم می شه."

با بی میلی جواب دادم :

"آره..."

... نمی خواستم این را بگویم. احساس کردم گلویم مسدود شده است، و سعی کردم دوباره از او بپرسم :

"در مورد اوبوسونا-سنسی... اون می تونه ارواح رو ببینه؟"

کاسای-سان سرش را به معنای منفی تکان داد.

"چطور؟ اگه می تونست، خیلی وقت پیش بهتون کمک کرده بود. شنیدم کی-سنسی مهارت عملی کردن چیزی رو نداره. اون فقط بصورت تئوری می دونه چطوری می شه انجامش داد."

"موندم که آموزش رسمی دیده یا نه."

"من چیزی در موردش نشنیدم..."

حس می کردم سرم ضربه خورده است. اوبوسونا-سنسی توانایی طلسم گذاشتن نداشت. پس تنها کسانی که باقی می ماندند ساواگوچی-سان و کاسای-سان بودند... ولی ساواگوچی-سان که نمی دانست نارو به مدرسه آمده است. به عبارت دیگر، این به این معنی نیست که ساواگوچی-سان نمی توانسته نارو را نفرین کند؟! او هیچ انگیزه ای برای انجام این کار نداشت. به هر حال او درمورد

نارو نمی دانست. پس، چرا روح هرجا که نارو بود ظاهر می شد؟ آن نمی تواند صرفاً یک روح باشد. آن روح انمی بود. یک روح خبیث که از طریق انمی فراخوانده شده است. بنابراین ساواگوچی-سان هم نمی تواند مجرم باشد.

وقتی به اتاق کنفرانس برگشتم و درمورد موضوعی که بررسی می کردیم به او گفتم، نارو با شگفتی نگاهم کرد.

"مای، این دفعه چت شده؟ زیادی به درد بخور نیستی؟"

... متأسفم، باشد؟ برای این که تا بحال به درد نخور بوده ام.

"حق با توه. ساواگوچی-سان مجرم نیست. بعلاوه، چرا نفرین باید هرجا که می رم دنبالم بیاد؟"

"به خاطر این نیست که سد راهشی؟"

"سد راهش؟"

"خب، مگه تو اینجا نیستی که مورد مرموز مدرسه رو حل کنی؟ چون سد راهشی، مجرم تصمیم گرفته حذف کنه."

"... اگه اینجوری باشه، پس من نباید تنها کسی باشم که نفرین شده. فکر نمی کنی هممون باید نفرین می شدیم؟ حداقل نفرین نباید فقط روی من گذاشته می شد، باید رو این اتاق کنفرانس گذاشته می شد."

"اون..."

اوه، که اینطور. فهمیدم. بله، این حقیقت دارد. بدون شک درست است.

"پس به عبارت دیگه، چیزی که داره تو این مدرسه اتفاق می افته بخاطر نفرینه، درسته؟ در مورد نفرین، مگه از اونمیدو نیومده؟ پس، یه اونمیونجی کسی نیست که می تونه بشکندش؟"

"... آره."

"دلیلش همینه. چون تو یه اونمیونجی هستی، بطور ویژه ای سد راه مجرمی..."

"گفتی من چیم؟"

"یه اونمیونجی."

"چرا فکر می کنی من یکی از اونهام؟"

... غافلگیرانه چشم هایم را باز و بسته کردم. او پرسید... چرا.

"... تو اونمیونجی نیستی؟"

"نیستم."

چه گفت! غیر ممکن است!

"ولی مگه تو مورد قبلی از یه هیتوگاتا استفاده نکردی؟! بو-سان گفت فقط یه اونمیونجی می تونه همچین کاری کنه..."

"لین بود که اون رو درست کرد."

... لین-سان...

"... لین-سان اوغمیوجیه؟"

"آره، انگار اینجوریه."

"... چطور؟ پس نارو صرفاً یک محقق قدرتهای ماورایی است؟ به دلایلی... ناامید شدم..."

"بعید به نظر میاد که همچین سوءتفاهمی برای مجرم پیش بیاد. به فرض که من واقعاً یه اوغمیوجی باشم، فکر نکنم راهی باشه که مجرم اینو بدونه..."

"من به یکی گفتم..."

"چی؟"

"به یکی گفتم که تو اوغمیوجی هستی."

"... به کی؟"

"باید چه کار کنم؟"

"... کاسای-سان..."

"نارو بعد از اینکه نگاه معنی داری به من کرد، سقف را نگاه کرد و آهی کشید."

"پس اینطوریه... کاسای-سان اشتباهاً فکر کرد که من یه اوغمیوجیم؟ مای، این یعنی..."

"آره. می دونم. احتمال مجرم بودن کاسای-سان بالاتر رفته، درست می گم؟"

"تو بودی که گفتی کاسای-سان مجرم نیست."

"آره."

"باورت بدون تغییر باقی می مونه؟"

"می خوام در مورد یه چیزی ازت بپرسم."

"چیه؟"

"فکر می کنی احتمالش وجود داشته باشه که یه نفر بتونه کسی رو نفرین کنه بدون اینکه بدونه داره اینکارو می کنه؟"

"ناآگاهانه، مثلاً در حالت خلسه."

"امکان نداره. مخصوصاً اگه اِمنی باشه..."

"پس باور من تغییری نکرده."

"نارو با انگشتهایش ضربات ملایمی روی میز زد."

"خیله خب، من یه بار دیگه باورت می کنم... هرچند، اگه مدرکی که نشون بده کاسای-سان مجرمه بیرون بیاد، می تونم باهات موافقت کنم."

"... باشه."

کاسای-سان نیست. این امکان ندارد. نارو بلند شد.

"من می رم به چیزایی رو بررسی کنم. تو به بقیه کمک کن تا هیتوگوارو پیدا کنند."

"دریافت شد."

توضیحات :

³ **اوهیودو** بطور تحت اللفظی به معنای مسلک و طریقت بین-یانگ است. در اصل، این هنر سنتی پیشگویی و فالگیری ژاپنی است، ساختن تقویم، طالع بینی، روح زدایی و جادو. و متأثر از ایده های فلسفی چین (بخصوص تائوئیسم)، مخصوصاً قواعد بین و یانگ، و سیستم پیشگویی از طریق آی چینگ (کتاب راهنمای پیشگویی که از هشت عدد سه خطی بین یانگ استفاده می کند که در پاورقی شماره ۱۰ توضیح داده شده است) است. جالب اینجاست که (اونیو/اینیو) هم به معنای پیشگویی است، که احتمالاً به نقش اصلی یا معروف دست اندرکارانش در قرون وسطی اشاره دارد.

⁴ **شینتو** یکی از مذاهب ملی و بومی ژاپن است. که گفته می شود طریقت و مسلک خدایان است، یا به طور مناسبتر طریقت کامی است. کامی که اغلب پرستش می شود می تواند هر کدام از خدایان اسطوره ای (مثل آماتراسو، الهه ی خورشید)، اجداد یا ارواحی که شایسته ی احترام بودند، باشد.

⁵ **بودا** مذهبیست وارد شده از کشور چین طی دوران آسوکا (از قرن ششم تا اوایل قرن هشتم میلادی). این مذهب دربردارنده ی روش تعالیم سیدارتا گوتاما (یا بودا، یکی از روشن فکران، از نپال امروزی و هند باستان) که روی چگونه غلبه کردن بر رنج و عذاب ناشی از وابستگی به چیزهایی که فانی، موقت و ناچیز هستند مثل متعلقات دنیوی یا احساسات منفی جاودانه شده (چیزی که به آن بقا و ماهیت داده شده باشد) مثل ترس یا نفرت، متمرکز است. در عین حال، بودا آموخته است که از لذت های زندگی کاملاً چشم نپوشید و هدفان را داشتن حالات ذهنی مثبت و پرهیزگار قرار بدهید.

⁶ **شنگدو** یک جنبش مذهبی در هم آمیخته از شینتو شامانیسم یا شمن گرایی (پیروی از عقاید جادوگران و کاهنان دوران اولیه ی تمدن بشر)، بوداییسم باطنی، کنفوسیوس گرایی (اصول و عقاید کنفوسیوس فیلسوف چینی) و تائوئیسم است. یامابوشی یا راهبان کوهستان که آن را تمرین می کنند به عنوان بودایان زنده ای که اطلاعات مقدس را با زندگی کردن در کوهستان های مقدس می دانند، شناخته شده اند، مکانی که خدایان و مردگان در آن ماندگارند. در کنار آن، آنها پیشگو و فالگیر، جادوگر و جن گیرانی هستند که آموزه های بودا را دنبال می کنند و خدایان را می پرستند، بخصوص فودو میو.

⁷ **جادوی قومی** به معنای سحر یا جادوییست که توسط مردم معمولی استفاده می شود.

هیتوگاتا (در تصویر زیر نوع کاغذی آن قابل رویت است).

